

چپ دستها

گونتر گراس

برگردان: فرهاد سلمانیان

اریش مرا زیر نظر دارد. من هم چشم از او بر نمی‌دارم. هر دوی ما اسلحه به دست داریم و مسلم است که ماشه را خواهیم چکاند و یکدیگر را زخمی خواهیم کرد. اسلحه‌های ما پُرند. ما هفت تیرهایی را به طرف هم گرفته‌ایم که طی تمرین‌هایی طولانی آن‌ها را آزمایش کرده و بلافاصله پس از تمرین به دقت تمیزشان کرده‌ایم. فلز سرد اسلحه کم گرم می‌شود. چنین ماسماسکی از درازا بی خطر به نظر می‌رسد. آیا نمی‌توان یک خودنویس یا یک کلید بزرگ و برجسته را هم همین طور نگه داشت و خاله‌ی ترسوی خود را که دستکش چرمی مصنوعی و سیاه رنگی به دست دارد، وادار به جیغ زدن نمود؟ من هرگز نباید این فکر را به خود راه بدهم که هفت تیر ارایش خطا نشانه‌گیری می‌کند و یا یک اسباب‌بازی بی خطر است. از طرفی می‌دانم که ارایش هم ثانیه‌ای در خطرناک بودن اسلحه‌ی من شک نمی‌کند. به علاوه ما حدود نیم ساعت پیش اسلحه‌هایمان را باز کرده، تمیزشان کرده‌ایم، و مجدداً آن‌ها را بسته‌ایم، فشنگ‌گذاری کرده‌ایم و ضامن‌ها را هم کشیده‌ایم. ما اهل خیال‌بافی نیستیم و حتا اقامتگاه کوچک آخر هفته‌ی ارایش را هم به عنوان محل انجام دوئل اجتناب ناپذیر خود مشخص کرده‌ایم. از آن‌جا که از ایستگاه راه آهن تا آن خانه‌ی یک طبقه، بیشتر از یک ساعت راه است و با این حساب واقعا دورافتاده محسوب می‌شود، می‌توانیم بپذیریم که به معنای واقعی کلمه هیچ مزاحمی صدای شلیک گلوله را نخواهد شنید. ما اتاق نشیمن را از اثاثیه تخلیه کرده و تابلوها را که اغلب صحنه‌های شکار و صید حیوانات وحشی را نشان می‌داد، از دیوارها برداشته‌ایم. گلوله‌ها اصلا نباید به صندلی‌ها، کمدهای براق و تابلوهای نقاشی که قاب‌های گرانبه‌ای دارند، اصابت کند. ما نمی‌خواهیم تیری به آینه بخورد یا سرامیک‌ها آسیب ببینند. ما فقط قصد جان هم‌دیگر را کرده‌ایم.

هر دوی ما چپ دستیم و هم‌دیگر را از انجمن چپ دست‌ها می‌شناسیم. می‌دانید که ما چپ دست‌های این شهر مانند همه‌ی کسانی که دردی مشترک آن‌ها را رنج می‌دهد، انجمنی تاسیس کرده‌ایم و مرتباً هم‌دیگر را ملاقات می‌کنیم و می‌کوشیم دست راست خود را که متاسفانه در کارها بسیار ناشی است، تمرین بدهیم. مدتی یک راست

دست خوش قلب ما را آموزش می‌داد. متأسفانه او دیگر نمی‌آید. آقایان هیئت رئیسه از روش‌های آموزشی او انتقاد می‌کردند و معتقد بودند، اعضای انجمن باید با نیروی خود تغییر عادت بدهند. به این ترتیب ما با هم و بدون هیچ اجباری، فقط به بازی‌های دسته جمعی ابداعی و انجام کارهایی می‌پردازیم که مهارت را بالا می‌برند مثل: سوزن نخ کردن، آب ریختن، و باز و بسته کردن در با دست راست. یکی از اصول اساسی ما این است: «تا زمانی که دست راست مثل دست چپ نشود، آرام نمی‌گیریم.»

این جمله هر چقدر هم که زیبا و دهن پرکن باشد، بی معناترین حرف‌هاست. با این روش، ما هرگز به نتیجه دست نخواهیم یافت. جناح افراطی انجمن ما از مدت‌ها قبل خواسته بود که این جمله به طور کامل حذف و به جای آن نوشته شود: «ما به دست چپمان افتخار می‌کنیم و از آنچه با آن متولد شده‌ایم، شرمگین نیستیم.»

مسئله این شعار هم درست نیست و تنها جذابیت آن و نیز بلند طبعی‌مان به ما اجازه داد چنین حرف‌هایی را انتخاب کنیم. ارایش و من که هر دو جزو جناح افراطی محسوب می‌شویم بخوبی می‌دانیم سرخوردگی تا چه حد در ما ریشه دوانده است. خانه، مدرسه و بعدها خدمت سربازی هم به ما کمک نکرد تا یاد بگیریم این نقص جزئی را - جزئی در مقایسه با سایر ناهنجاری‌های رایج - با بردباری تحمل کنیم. باعث و بانی این احساس سرخوردگی هم آن طرز کودکانه‌ای است که اطرافیان دست آدم را می‌گیرند؛ خاله‌ها و عمه‌ها، دایی‌ها و عموها، دوستان مادر و همکاران پدر، این‌ها همان جمع خانوادگی غیرقابل تحمل و وحشتناکی هستند که افق آینده‌ی یک کودک را تاریک می‌کنند. باید دستمان را به همه‌ی این افراد می‌دادیم. آن‌ها می‌گفتند: «نه. با آن دست بدقواره نه! با دست واقعی ات دست بده، با دست راست!»

وقتی شانزده ساله بودم، برای اولین بار به یک دختر دست زدم. او با ناامیدی دستم را پس زد و گفت: «اه! تو که چپ دستی!» چنین خاطراتی در ذهن می‌مانند. با وجود این، وقتی بخواهیم، آن جمله را که من و ارایش آن را ساختیم- در کتاب خود بنویسیم، باید عنوان «هدفی دست نیافتنی» را برای آن در نظر گرفت.

حالا ارایش لب‌هایش را روی هم فشار می‌دهد و پلک‌هایش را کمی می‌بندد. من هم همین کار را می‌کنم. گونه‌هایمان کمی می‌پرد. پیشانی‌هایمان را درهم می‌کشیم و نوک بینی‌هایمان کشیده می‌شود. حالا ارایش شبیه هنرپیشه‌ای شده است که حرکاتش پس از دیدن صحنه‌های پرماجرایی بسیار، برایم آشناست. آیا می‌توانم بپذیرم که این شباهت‌های مخرب مرا هم مانند قهرمانان خشن سینما می‌کند؟ ممکن است خشن به نظر برسیم و من خوشحالم که هیچکس در

این حالت متوجه ما نیست. آیا او، یعنی همان شاهد ناخوانده، نخواهد پذیرفت که دو مرد جوان با طبیعتی رومانیک با هم دوئل می‌کنند؟ ممکن است فکر کند آن‌ها هر دو از یک قماش اند یا یکی از کارهای زشت دیگری تقلید کرده است. این یک دعوای بی‌قید و شرط خانوادگی است که نسل‌ها به طول انجامیده است. فقط دو دشمن این طور به هم نگاه می‌کنند. لب‌های نازک و رنگ پریده و بینی‌های چروکیده از خشم ما را، که مبتلا به جنون مرگ اند، نگاه کنید و زمزمه‌ی نفرت را در آن‌ها ببیند!

ما دو دوستیم. اریش مدیر بخشی از یک فروشگاه است و من شغل پردرآمد ساخت قطعات ظریف فنی را انتخاب کرده‌ام. با این که شغل‌مان با هم تفاوت بسیار دارد، علائق مشترک فراوانی داریم که لازمه‌ی تداوم بخشیدن به یک دوستی هستند. اریش بیشتر از من عضو انجمن بوده است. به خوبی روزی را به یاد می‌آورم که لباسی کاملاً رسمی تنم بود و با کمرویی به مجمع آن‌ها وارد شدم. اریش از روبرو به سمتم آمد و مرا که نامطمئن بودم از طریق راهرو راهنمایی کرد، در عین حال با زیرکی و بدون کنجکاوی‌های بی‌مورد به من نگاه کرد و گفت: «مسلم‌ا می‌خواهید عضو گروه ما بشوید. هیچ نترسید! ما برای کمک به هم اینجا هستیم.»

من بلافاصله گفتم: «می‌خواهم عضو یک طرفی‌ها بشوم!» ما رسماً خودمان را این گونه می‌نامیم. به نظرم می‌آید، این نام‌گذاری هم مثل بیشتر مقررات آن طور که باید مناسب نیست. این عنوان چندان واضح بیان نمی‌کند که چه چیز اعضای انجمن را به هم پیوند می‌دهد و قوی‌تر می‌کند. یقیناً بهتر بود نامی کوتاه مثل چپ‌ها یا کمی خوش‌آهنگ‌تر مانند برادران چپ دست را برای خودمان انتخاب می‌کردیم. شاید بتوانید حدس بزنید چرا مجبور شدیم، از معرفی خودمان تحت این عناوین صرف نظر کنیم. هیچ چیز نادرست‌تر و علاوه بر این آزار دهنده‌تر از این نبود که خود را با آن نوع آدم‌های قابل ترحمی مقایسه کنیم که طبیعت تنها ارزش انسانی آن‌ها را برای ارج نهادن به عشق از آن‌ها سلب کرده است. کاملاً برعکس ما جمع متنوعی هستیم و می‌توانم بگویم که زنان مجمع ما از نظر زیبایی، جذابیت و خوشرفتاری قادرند با بعضی از زنان راست دست رقابت کنند. بله، اگر با دقت مقایسه کنیم، از بین آن‌ها مجموعه‌ای از ستارگان بدست می‌آید که کشیشی را که از سکوی وعظ برای مخاطبان خود طلب آمرزش می‌کند، وامی دارد با دیدن آن‌ها خطاب به جمع فریاد بزند: «آه! کاش همه‌ی شما چپ دست بودید!»

این عنوان برای انجمن ناخوشایند است. حتا اولین رئیس ما که فردی بود با طرز فکر مردسالار و متاسفانه از کارمندان رده بالای شهرداری و ثبت اسناد هم بود، گاه و بیگاه به این نکته اذعان می‌کرد که ما با چنین روندی موافق نیستیم و دست چپ‌مان را هم لازم داریم. به علاوه نه یک طرفه هستیم و نه یک طرفه فکر، احساس و عمل می‌کنیم.

مسئله دغدغه‌های سیاسی نیز باعث شد، پیشنهاد‌های بهتری مطرح کنیم و خود را با عنوانی که هرگز نباید آن را برمی‌گزیدیم، بنامیم. پس از آن که اعضای میانه رو پارلمان به یکی از جناحین متمایل شدند و صندلی‌های خانگی آن‌ها طوری قرار گرفت که ترتیب قرار گرفتن شان وضعیت سیاسی سرزمین آبا و اجدادی ما را مشخص می‌کرد؛ باب شد که هر نوشته یا سخنرانی‌ای را که کلمه‌ی چپ بیشتر از یکبار در آن تکرار شده باشد متهم به رادیکالیسم مخاطره آمیز کنند. حالا همه دوست دارند اینجا آرامش حاکم باشد. اگر در شهر ما یک انجمن بدون گرایش سیاسی و به منظور همیاری و همزیستی وجود داشته باشد، آن انجمن ماست. در اینجا، برای جلوگیری از هرگونه سوظن در مورد مسائل جنسی، باید یادآوری کنم که من نامزدم را از بین گروه جوانان انجمن انتخاب کرده‌ام. قصد داریم، به محض این که آپارتمانی برایمان خالی شود، ازدواج کنیم. بالاخره سایه‌ی تیره‌ی تاثیری که اولین برخورد من با جنس مخالف بر روحیه‌ام انداخته بود؛ رفته رفته کمرنگ شد و من این را مدیون حمایت مونیکا هستم.

عشق ما نه تنها با مشکلات متعارفی که در بسیاری از کتاب‌ها توصیف شده، به پایان نرسید؛ بلکه سختی‌های جزئی زندگی‌مان هم برطرف و تا حدی به شادی تبدیل شد تا توانستیم به یک خوشبختی نسبی برسیم. پس از آن که در آشفتگی محسوس اوایل رابطه‌مان سعی کردیم با دست راستمان خوب کار کنیم؛ متوجه شدیم که قسمت دیگر بدمان لمس است و با احتیاط همه چیز را لمس و نوازش می‌کنیم، یعنی همان طور که خداوند ما را آفرید. بیش‌تر از این چیزی نمی‌گویم و امیدوارم بی‌ملاحظگی نباشد، اگر اینجا اشاره کنم که دست مهربان مونیکا همیشه به من نیرو می‌دهد تا در امور استقامت داشته باشم و به وعده‌هایم عمل کنم. در اینجا، متأسفانه، ضمن تأکید بر استعداد خود در ناشیگری، باید اعتراف کنم که درست پس از اولین باری که با هم سینما رفتیم مجبور شدم به او قول بدهم، تا زمانی که حلقه نامزدی را در انگشت سبابه‌ی دست راستمان نکرده‌ایم، او هم چنان دختر خواهد ماند. به علاوه در شهرهای کاتولیک نشین جنوب، نشان طلایی ازدواج را به دست چپ می‌کنند، و در این میان در همین مناطق آفتابی نیز بیشتر قلب حاکم است تا عقل خشن. در این مورد، شاید برای اعتراض به رفتار دختران و نشان دادن این که آن‌ها هنگام به خطر افتادن منافعشان چه شیوه‌ی یک جانبه‌ای را برای استدلال بر می‌گزینند، بانوان جوان‌تر انجمن ما با کار خستگی ناپذیر شبانه این جمله را روی پرچم سبز انجمن مان دوختند: «قلب چپ هنوز می‌زند.»

مونیکا و من قبلاً درباره‌ی لحظه‌ی به دست کردن حلقه خیلی با هم بحث کرده‌ایم و همیشه به این نتیجه رسیده‌ایم: ما جرأت نمی‌کنیم در یک دنیای نامطمئن و پر از شر خود را نامزد معرفی کنیم، در حالی که از مدت‌ها قبل زوج با شهادتی بوده‌ایم که همه چیزشان را از ریز و درشت با هم تقسیم کرده‌اند. مونیکا اغلب به خاطر ماجرای حلقه‌گریه

می‌کند. در روز نامزدی‌مان همان طور که خوشحالی می‌کردیم، غباری از غم بر تمام هدایا، میزهای پر زرق و برق و سایر مراسم ویژه‌ی جشن نشست بود.

حالا ارایش دوباره چهره‌ی خوب و عادی خود را نشان می‌دهد. من هم کوتاه می‌آیم، اما با این حال تا مدتی حالت اخم را در ماهیچه‌های صورتم حس می‌کنم. علاوه بر این، شقیقه‌هایم هنوز می‌پزند. نه! کاملا مشخص است که این قیافه‌ها به ما نمی‌آمد. با نگاه‌هایی آرام‌تر و به تبع آن با شهامت بیش‌تری به هم خیره می‌شویم. نشانه می‌گیریم. هدف هر یک از ما دست راست دیگری است. مطمئنم که اشتباه نخواهم کرد و در مورد ارایش هم یقین دارم. ما مدت زیادی تمرین کرده‌ایم. تقریبا هر دقیقه از وقت آزادمان را به تمرین در گودالی شنی در حاشیه‌ی شهر گذرانده‌ایم تا در روزی مثل امروز که باید خیلی چیزها مشخص شود، بازنده نباشیم.

شاید از تعجب فریاد بزنید. این کار یک نوع سادیسم، یا نه یک خودزنی است. حرفم را باور کنید. تمام این استدلال‌ها برایم آشناست. ما همدیگر را به هیچ جنایتی محکوم نکرده‌ایم. به هیچ جنایتی. این اولین باری نیست که ما در این اتاق خالی می‌ایستیم. چهار بار همدیگر را این طور مسلح دیده‌ایم و چهار بار وحشت زده از نیت خود، هفت تیرها را انداخته‌ایم؛ اما امروز شجاعت این کار را داریم. پیشامدهای اخیر در امور شخصی و نیز در دوران انجمن به ما حق می‌دهند که این کار را انجام دهیم. حالا بالاخره پس از تردیدی طولانی و زیر سوال بردن خواسته‌ی جناح افراطی انجمن، دست به اسلحه می‌بریم. بسیار تاسف‌انگیز است. ما دیگر نمی‌توانیم همکاری کنیم. وجدان ما حکم می‌کند که از اصول رایج اعضای انجمن فاصله بگیریم. آیا در این موضوع جناح‌گرایی بوجود آمده است یا خیالبافان و خیالپردازان جای صفوف عقلا را گرفته‌اند؟ یک دسته رویای خود را در سمت راست می‌بینند و دسته‌ی دیگر جناح چپ را معبود خود قرار داده‌اند. چیزی که هرگز نمی‌توانستم باور کنم این بود که شعارهای سیاسی را محفل به محفل فریاد بزنند. سنت نفرت آور و دست چپی کوبیدن میخ همراه با سوگند خوردن آنچنان مرسوم است که بعضی از نشست‌های هیئت رئیسه به مجالس عیش و نوشی شبیه است که در آن باید با پایکوبی دیوانه‌وار و شدید به وجد و سرور رسید. اگر هم کسی این را با صدای بلند به زبان نیاورد و کسانی را که آشکارا گرفتار گناه شده‌اند، بدون معطلی تا مدت‌ها از خود دور کند، نمی‌توان انکار کرد که همان عشق بیهوده و به نظر من کاملا نامفهوم بین همجنس‌ها نیز در میان ما طرفدار پیدا کرده است. حالا بدترین چیز ممکن را بگویم: رابطه‌ی من و مونیکا هم تحت تاثیر این جو قرار گرفت. او اغلب اوقات را کنار یکی از دوستانش که دختری متزلزل و دمدمی مزاج بود، می‌گذراند. او اغلب اوقات مرا در ماجرای حلقه‌ی ازدواج به سهل انگاری و بی‌جربزگی متهم می‌کند و زیاده روی است اگر باور

کنم که هنوز همان اعتماد سابق میان ما وجود دارد و او همان مونیکیایی ست که من قبلا بیشتر در آغوشش می‌گرفتم.

حالا ارایش و من سعی می‌کنیم به یک اندازه نفس بکشیم. هر چه بیشتر با هم هماهنگی داشته باشیم، بیشتر مطمئن می‌شویم که کارمان ناشی از احساسات مثبت است. باور نکنید که این یکی گفته‌ی کتاب مقدس است که به انسان پند می‌دهد خشم خود را فروخورد. این بیشتر آرزویی شدید و دائمی برای رسیدن به صراحت است و، به بیان صریح‌تر، برای دانستن این که در اطرافم چه می‌گذرد. آیا این سرنوشتی تغییرناپذیر است یا در دستان ما قرار دارد و قادریم در آن دخالت کنیم و به زندگی خود مسیری عادی بدهیم؟ ممنوعیت‌های بچگانه و حقه‌هایی از این دست دیگر بس است! ما می‌خواهیم از طریق انتخابات آزاد به اهداف خود برسیم و دیگر مجدداً به خاطر هیچ چیز خاصی جدا از عموم آغاز به کار نکنیم و در کارها دستی داشته باشیم.

حالا نفس‌هایمان با هم هماهنگ است. بدون این که علامتی بدهیم همزمان شلیک کردیم. ارایش به هدف زد، من هم او را بی نصیب نگذاشتم. همان طور که پیش بینی می‌شد، هر یک از ما چنان محکم ماهیچه‌ی دستان خود را می‌کشد که هفت تیرها به خاطر نداشتن نیروی کافی برای نگه داشتن آن‌ها، از دست مان روی زمین می‌افتند و به این ترتیب هر شلیک دیگری اضافی است. ما می‌خندیم و آزمایش بزرگ خود را با پیچیدن پانسمان زخم آغاز می‌کنیم؛ اما ناشیانه، زیرا تنها از دست راستمان استفاده می‌کنیم.